# دلیل پنجم: حدیث سلطنت

دلیل پنجم بر اصل صحت قرارادادها روایت نبوی الناس مسلطون علی اموالهم است، که در بعضی نقل ها «علی اموالهم و علی انفسهم» ذکر شده است. مدعی این است که می توان به این دلیل، برای اثبات اصل صحت در موارد شک در صحت و فساد معامله تمسک کرد، چه شک به خاطر شک در صحت و فساد عنوان معامله باشد و چه از جهت شک در اجزاء و شرایط معامله. به این دلیل برای اثبات صحت بیع معاطاتی نیز تمسک شده است.

**دو تقریب استدلال به آیه شریفه**

گفته می شود این دلیل دلالت دارد بر این که مردم بر مال خود سلطنت دارند و از آن جایی که این سلطنت مقید به حصه خاصی نشده، مقتضای اطلاق سلطنت این است که مردم تمام انحاء سلطنت را نسبت به مال خود دارند و می توانند هر نوع تصرفی در مال خود انجام دهند. این تصرفات اعم است از تصرفات تکوینی مثل اکل و شرب، و تصرفات اعتباری مثل تملیک و اباحه به شخص دیگر. یکی از انحاء سلطنت بر مال این است که مال خود را به سبب معاطات به دیگری تملیک کند یا این که مال مجهول المقدار را به دیگری تملیک کند (به عقد بیع یا غیر بیع) یا این که مال خود را در قالب عقد بیمه به دیگری تملیک کند. اطلاق سلطنت اقتضاء می کند که شخص چنین حق هایی داشته باشد و بتواند این گونه نقل و انتقالات را انجام دهد. اما در این مورد که اطلاق سلطنت را چگونه استفاده کنیم، دو تقریب وجود دارد:

تقریب اول: در این روایت در محمول قضیه، کلمه مسلطون به کار رفته است در حالی که به صورت مطلق و بدون قید است. اطلاق محمول و عدم تقیید آن اقتضاء می کند که ما ثبت للموضوع، تمام حصص و انحاء محمول باشد، لذا صحت تصرفی که شک در صحت آن داریم، اثبات می شود.

تقریب دوم: سلطنت به معنای قدرت و تمکن است و نیاز به متعلق دارد. با توجه به این که سلطنت از امور ذات تعلق است و معنای آن بدون متعلق تمام نیست و از طرفی متعلق خاصی برای سلطنت ذکر شده، اطلاق از این ناحیه (یعنی عدم تقیید متعلق سلطنت) اقتضاء می کند عموم انحاء سلطنت را. پس در این تقریب از جهت عدم ذکر متعلق خاص برای سلطنت، عموم و سریان سلطنت نسبت به همه افراد متعلق سلطنت استفاده می شود. مناقشاتی به استدلال به آیه مطرح شده است:

## مناقشه اول

این روایت که به عنوان روایت نبوی به پیغمبر(ص) نسبت داده شده، با سند معتبر در کتب روایی ما نیامده است. بله به صورت پراکنده در کتب فتوایی ما ذکر شده و مورد استناد قرار گرفته است مثل خلاف مرحوم شیخ، و کتب محقق، علامه، جامع المقاصد و برخی کتب مرحوم شهید ثانی، اما در کتب حدیث با سند معتبر نیامده است. در بحار الانوار هم آن را از کتاب عوالی اللئالی به صورت مرسل نقل می کند. لذا این روایت سند معتبر ندارد.

إن قلت: ضعف سندی این روایت با عمل مشهور به آن، جبران می شود. قلت: اولا از نظر صغروی استناد مشهور به این روایت محرز نیست و فقط به صورت پراکنده در بعضی کتب فتوایی آمده، اما این که مشهور در مقام فتوی به آن اعتماد کرده باشند، احراز نشده است. ثانیا از نظر کبروی عمل مشهور موجب جبر ضعف سند روایت نیست، ولو این نظریه متداول است و در کلام متقدمین مطرح بوده، اما متاخرین این نظر را رد کرده اند کما قرّر فی محلّه.

## مناقشه دوم

هر دو تقریب از استدلال به آیه شریفه ایراد دارد.

### مناقشه به تقریب اول و جواب از آن

تقریب اول (استفاده اطلاق در ناحیه محمول) صحیح نیست؛ زیرا عدم تقید در ناحیه محمول، مفید اطلاق و شمول نسبت به همه حصص محمول نیست، بلکه ماخوذ در ناحیه محمول، مجرد صرف الوجود است. اگر گفته شود زید عالم ، به معنای این نیست که زید به همه علوم آگاهی دارد، بلکه صرفا دال بر انتساب صرف الوجود علم به زید است. یا مثلا جمله هذا الدواء نافع به این معنی نیست که این دواء برای هر انسانی اعم از صغیر و کبیر و مذکر و مونث نافع است، بلکه دلالت بر صرف الوجود نافعیت دارد.

این مناقشه در فقه العقود هم مطرح شده است. توضیح این مناقشه و مبنای این بحث همان طور که در کلمات مرحوم آقای صدر در بحث های فقهی ایشان مطرح است این است که:

مقدمات حکمت همیشه در ناحیه موضوع قضیه حملیه جاری می شود نه در ناحیه محمول قضیه حملیه. مثلا در جمله الفقیه عالم استفاده می شود که هر فقیهی عالم است، اما نه این که فقیه عالم به هر علمی باشد. پس محمول به نحو صرف الوجود ملاحظه می شود نه به نحو استغراق و شمولیت .[[1]](#footnote-1)

اما به نظر می رسد که این مناقشه تمام نیست و در استفاده اطلاق، فرقی بین ناحیه موضوع و ناحیه محمول وجود ندارد. قاعده اولیه و عامه در اطلاق گیری از قضیه حملیه، اطلاق در هر دو ناحیه است. اما نقض هایی که مطرح می شود که از محمول صرف الوجود اراده شده، به خاطر قیام قرینه است، لذا اگر قرینه ای قائم نباشد از محمول هم می توان اطلاق گیری کرد. وجه مطلب این است که وقتی متکلم در مقام افاده معنایی به مخاطب باشد، اگر قرینه ای بر تقیید ذکر نکند، مستفاد از عدم ذکر قید، اطلاق است ولو در ناحیه محمول . این قاعده اولیه است. اما در مثالهایی مثل زید عالم یا الدواء نافع که محمول اطلاق ندارد، قرینه وجود دارد بر این که متکلم از این حیث در مقام اهمال است و فقط در مقام این است که انتساب محمول به موضوع را بیان کند فی الجمله و به نحو صرف الوجود. پس عدم استفاده اطلاق به خاطر قرینه است که در زید عالم، کلمه عالم بدون أل آمده است، والا اگر محمول هم ال داشته و گفته شود زیدٌ العالم اگر العالم به نحو مطلق ملاحظه شود به معنای این است که زید عالم به جمیع علوم است. پس حاصل جواب اول این است که ادعای تخصیص اطلاق گیری به ناحیه موضوع، تمام نیست.

ثانیا حتی اگر این ادعا را بپذیریم، این مبنی در جایی تطبیق می شود که در ناحیه محمول، قدر متیقنی در بین باشد یا این که بیان صرف الوجود مفید باشد. اما اگر قدر متیقنی در بین نباشد و بیان حکم به نحو صرف الوجود مفید فائده نباشد، کلام لغو خواهد شد. لذا در بعضی کلمات گفته می شود از آن جایی که بیان صرف الوجود مفید فائده نیست، استفاده شمول و استغراق می شود. مثلا مرحوم آخوند در «احل الله البیع» فرموده است که اگر مراد از البیع صرف الوجود بیع به نحو بدلی باشد از آن جایی که مراد از آن بیع بیان نشده، لغویت لازم می آید ولذا البیع را حمل بر اطلاق و استغراق می کنیم. در مانحن فیه هم با این که کلمه مسلطون در ناحیه محمول ذکر شده، اما اگر مراد صرف الوجود و سلطنت داشتن مردم بر یکی از تصرفات باشد (بدون این که بیان شده باشد که چه نوع سلطنتی است، تکوینی یا اعتباری و چه مصداقی از سلطنت تکوینی یا اعتباری است) لغویت لازم می آید. پس از آن جایی که قدر متیقنی در بین وجود ندراد و بیان صرف الوجود مفید فائده نیست، صونا لکلام الحکیم عن اللغویه باید حکم شود که مراد مطلق است.

### مناقشه در تقریب دوم و جواب از آن

اما در تقریب دوم (استفاده اطلاق در ناحیه عدم ذکر متعلق سلطنت) مناقشه این است که:

استفاده اطلاق مبتنی بر این است که حذف متعلق مفید عموم باشد همان طور که در مثل نهی از آنیه ذهب و فضه این بحث مطرح شده است. اما این مبنی نزد عده ای از محققین مثل مرحوم آقای صدر، محل اشکال است و گفته اند حذف متعلق نه از الفاظ عموم است و نه مفید اطلاق است. این که حذف متعلق از ادات عموم نیست واضح است زیرا دلیلی بر این که حذف متعلق برای این جهت وضع شده باشد نداریم. این که در موارد حذف متعلق نمیتوان اطلاق گیری کرد، به این جهت است که اطلاق گیری در جایی است که لفظ دال بر طبیعت استعمال شده باشد و شک در تقید آن معنی به قیدی داشته باشیم که با تمسک به مقدمات حکمت نفی تقید و اثبات اطلاق می کنیم. اما در جایی که تقید معلوم است و شک در این است که قید به نحو اوسع ثابت است یا به نحو اضیق، این جا اطلاق گیری نمی شود و مقدمات حکمت در این فرض نتیجه نمی دهد. با توجه به احتیاج سلطنت به متعلق و این که سلطنت باید بر فعلی از افعال تعلق بگیرد، شک ما در این است که متعلق سلطنت هر تصرفی است یا تصرف خاص، لذا شک در محدوده قید است و جای اطلاق گیری نیست.

به نظر می رسد این مناقشه نیز تمام نیست هرچند مرحوم آقای صدر این مناقشه را در مواردی از جمله بحث حدیث رفع در اصول مطرح فرموده است. ولی نظر صحیح همانطور که در تعلیقه مباحث الاصول هم فرموده اند[[2]](#footnote-2)، این است که حذف متعلق مفید اطلاق است ولو از الفاظ عموم نیست. قاعده ای که مرحوم آقای صدر به آن اشاره کردند که «اطلاق، قید زائد بر مفهوم محدد در کلام را نفی می کند، و در مواردی که خود مفهوم تحدید نشده بلکه مفهوم دائر است بین ضیق و سعه اطلاق گیری نمی شود» قاعده صحیحی است، اما باز هم می توان از حذف متعلق، استفاده اطلاق کرد. زیرا در نظر عرف برای امر ذات تعلق، ذکر متعلق خاص به منزله قید حساب می شود و جایی که متعلق خاص را ذکر نکنند، را از موارد عدم تقید می دانند همانطور که ذکر متعلق خاص را از موارد تقید می دانند. از آن جایی که تمسک اطلاق برای نفی تقید است، پس چون ذکر متعلق خاص به منزله قید حساب می شود، از عدم ذکر متعلق خاص در مقام بیان، کشف می شود که مراد متکلم مطلق است و اختصاص به متعلق خاصی ندارد. در محل بحث هم از عدم ذکر متعلق خاصی برای سلطنت، کشف می شود که سلطنت در روایت قید ندارد و مراد سلطنت بر جمیع تصرفات است.

## مناقشه سوم

هرچند مستفاد از حدیث سلطنت، اطلاق ثبوت سلطنت مالک بر جمیع تصرفات باشد، اما این حدیث نسبت به تصرفات از ناحیه اسباب انتقال و طرق تصرفات، اطلاق ندارد، لذا در مثل شک در صحت معاطات نمی توان به این حدیث تمسک کرد. چون حدیث از این جهت که مالک به هر نحو و سببی بتواند مال خود را به دیگری بفروشد، در مقام بیان نیست تا با تمسک به اطلاق حدیث اثبات شود که فروش مال از راه بیع معاطاتی صحیح است. اما این که حدیث در صدد بیان تسلط مالک نسبت به جمیع اسباب و طرق نیست، تقاریب مختلفی دارد که به عنوان تقاریب این مناقشه ذکر می شود:

### تقریب اول از مناقشه سوم

تقریب اول: حدیث سلطنت مسوق برای مشروعیت انواع سلطنت است، نه این که مسوق برای نفی شرطیت مشکوک الشرطیه در تاثیر نوع خاصی از سبب باشد، پس اطلاق حدیث به لحاظ نوع سلطنت است. مثلا اگر شک داشته باشیم که نوع خاصی از سلطنت در نظر شارع معتبر است یا نه، می توان به اطلاق حدیث تمسک کرد، اما اگر شک داشتیم که این نوع خاص از سلطنت، بدون ایجاب و قبول لفظی هم حاصل میشود، نمی توان برای اثبات صحت معاطات به این حدیث تمسک کرد. زیرا عموم حدیث سلطنت فقط ناظر به بیان انواع سلطنت است و ما در صحت نوع خاص سلطنت شک نداریم بلکه در شرائط و موانع شک داریم. همین طور در فرض شک در شروط دیگر مثل اعتبار ماضویت و غیره نمی توان به حدیث سلطنت تمسک کرد.

حاصل این که مستفاد از حدیث، اطلاق سلطنت مالک نسبت به انواع تصرفات است، اما کیفیت تحقق این انواع از راه اسباب و طرق خاص، مورد بیان حدیث نیست. این تقریب مرحوم شیخ در مکاسب است .[[3]](#footnote-3)

### تقریب دوم از مناقشه سوم

مرحوم آخوند به این بیان شیخ اشکال کرده و فرموده حتی اگر در مشروعیت نوع خاصی از سلطنت شک داشته باشیم، نمی توانیم به حدیث سلطنت تمسک کنیم و فرقی بین دو قسم نیست. مرحوم آخوند فرموده حدیث سلطنت ناظر به بیان سلطنت مالک بر تصرف در مال خود است در مقابل حجر او از تصرفات، نه این که مسوق برای تشریع انحاء سلطنت است تا بتوان در موارد شک در مشروعیت سلطنت به حدیث تمسک کرد. لذا در مواردی که در صحت معامله خاصی شک داریم، یا در جواز تصرف تکوینی خاصی در مال شک داشته باشیم نمیتوانیم به حدیث سلطنت تمسک کنیم .[[4]](#footnote-4)

این بیان مرحوم آخوند ذیل کلام شیخ در حاشیه مکاسب است. ایشان در جای دیگر تعبیر دیگری اضافه کرده است. بعد از بیان این که مفاد حدیث سلطنت این است که مالک نسبت به تصرفاتی که مشروعیت آنها ثابت است، محجور نیست و حق تصرف دارد، فرموده است:

و بعبارة اخرى، انّما يكون بصدد بيان انّه السلطان على التّصرفات النافذة، لا لبيان انّ له أنحاء السلطنة، كي يمكن التّمسك به على تشريع نحو سلطنة شكّ في انّه يكون شرعا أو لا، كما لا يخفى[[5]](#footnote-5).

پس حدیث صرفا در صدد این است که مالک ممنوع از تصرفات مشروع نیست ودر دائره تصرفات مشروعه سلطنت با مالک است .

و بعباره ثالثه که به عنوان توضیح کلام مرحوم آخوند (کما این که در کلام آقای خوئی مطرح شده) می توان ذکر کرد:

حدیث سلطنت ناظر به سلطنت مالک بر مال خود است از این جهت که مال مملوک اوست و اضافه به او دارد در مقابل محجور بودن مالک از تصرفات، نه این که ناظر باشد به خصوصیات مربوط به مال از جهت سایر احکام شرعیه که ربطی به حیثیت مالکیت ندارد. پس معنای حدیث این است که مالک سلطنت بر تصرفات مشروعه دارد و این گونه تصرفات نافذ است و متوقف بر اجازه غیر نیست و دیگران اگر بخواهند چنین تصرفی کنند نیاز به اجازه مالک دارد. بر این اساس، مورد استدلال به حدیث مواردی است که مشروعیت تصرف فی نفسه ثابت شده و شک در این است که آیا اجازه یا اذن غیر مالک معتبر است یا نه. مثلا اگر در موردی شک کردیم که هبه مالک به دیگری مثل هبه زوجه از مال خودش، متوقف بر اذن زوج است یا نه، می توان به حدیث سلطنت تمسک کرد و اثبات کرد که سلطنت بر تصرفات مشروع با مالک است و احتیاج به اجازه غیر ندارد. اما در مواردی که در اصل مشروعیت نوع خاصی از تصرف شک کردیم یا شک در اجزاء و شرائط سبب خاص کردیم، نمی توان به این حدیث تمسک کرد.

### تقریب سوم از مناقشه سوم

تقریب سوم: با توجه به این که در حدیث عنوانی که ذکر شده این است که مردم مسلط بر مال خود هستند و موضوع تسلط، مال قرار داده شده، این تسلط مقید است به جایی که موضوع تسلط یعنی مال باقی باشد. اما تصرفاتی که موجب شود که مال از ملک مالک خارج شود، این تصرفات در دائره سلطنت مالک قرار نمی گیرد چون این تصرفات تصرف در مال نیستند.

این تقریب در کلمات مرحوم میرزا حبیب الله رشتی مطرح است و از کلمات محقق ایروانی هم قابل استفاده است.

در کلام مرحوم آقای میلانی توضیح داده شده است: موضوع سلطنت در این حدیث، مال مضاف به شخص است به اضافه ملکیت، و این موضوع باید در آنِ تصرف باقی بماند تا عنوان تصرف در مال صدق کند. این عنوان در تصرفات تملیکی باقی نمی ماند چون در آنِ تملیک، با توجه به تضاد بین ملکیت طرفین، ملکیت مال به طرف مقابل انتقال پیدا می کند. پس این حدیث دلالت بر صحت تصرفات تملیکی ندارد و مشروعیت نوع خاص از تملیک را اثبات نمی کند فضلا از این که دلالت بر صحت معاطات داشته باشد.

تعبیر محقق ایروانی این است که:

«و على هذا لا يستفاد من دليل سلطنة الناس صحة كلّ من هذه الأنواع كما لا يستفاد صحة أقسام كلّ نوع من المعاطاتي و ما أنشئ باللّفظ و اللّازم الأخذ في الكلّ بالمتيقّن و اعلم أنّ هذا الجواب مبنيّ على تسليم دلالة الناس مسلّطون على سلطنة النّاس على كلّ تصرف حتّى التصرف المذهب للسّلطان و المخرج للملك و لكن لنا كلام في أصل تلك الدّلالة فإنّ أقصى مدلول هذه العبارة ثبوت السّلطنة في موضوع المال دون السّلطنة على إذهاب هذا الموضوع و إزالة السّلطان»‌

در این جا اشکال مقدری وجود دارد که اگر شخص سلطنت بر ازاله سلطنت خود نداشته باشد، این نقص سلطنت حساب می شود و سلطنت تامه نخواهد بود، در حالی که اطلاق سلطنت اقتضاء می کند که مالک این نحو از سلطنت را هم داشته باشد. ایشان از این اشکال جواب می دهد که عدم سلطنت بر ازاله سلطان ، موجب نقصان در سلطنت نیست. شاهد مطلب این است که این مطلب در مورد خداوند که شدیدترین سلطنت ها را دارد، وجود دارد و نقصانی هم در سلطنت باری تعالی به وجود نیامده است:

«و لا يلزم من عدم سلطنة الشّخص على إزالة سلطانه نقص في سلطانه انظر إلى سلطانه اللّه تعالى الّتي هي أشدّ أنحاء السّلطان تجدها شاهد صدق على ما ادّعيناه[[6]](#footnote-6)»

پس نهایتا مستفاد از حدیث ، سلطنت بر مال با حفظ موضوع است نه سلطنت بر مال با اذهاب موضوع، پس نمی توان صحت تصرفاتی که نتیجه آنها اخراج مال از ملکیت است را استفاده کرد. نتیجه این بیان، تفصیل است بین معاملات تملیکی و معاملات غیر تملیکی مثل اباحه مال به دیگری.

### تقریب چهارم از مناقشه سوم

تقریب چهارم: ملکیت مالک بر مال، علت برای سلطنت بر مال است لذا سلطنت که معلول است در مرتبه متاخر از ملکیت قرار داد. وقتی سلطنت در رتبه متاخر از ملکیت بود، دیگر معنی ندارد که موجب زوال ملکیت شود. بنابراین اساسا سلطنت بر تملیک معنی ندارد؛ چون سلطنت بر تملیک یعنی سلطنت بر ازاله ملکیت. در نتيجه این حدیث شامل تصرفات تملیکی نمی شود، والا لازمه اش این است که شیء، علت معدوم شدن خود باشد یعنی ملکیت که علت سلطنت است، موجب این شود که ملکیت از بین رود.

این چهار تقریب، عمده تقریبات مربوط به مناقشه سوم بود.

مرحوم آقای میلانی از هر کدام از این تقاریب چهارگانه جواب داده اند، هرچند غالب کلمات ایشان مستفاد از مطالب محقق اصفهانی است.

#### جواب از تقریب اول مناقشه و رد آن

مفاد حدیث سلطنت، تشریع امر وضعی است که عبارت است از تسلط بر مال و تسلط هم عبارت است از «تمکّن من قهرٍ» و تسلط بر مال به این است که اختیار و زمام مال به ید مالک باشد به طوری که یفعل فیه ما یرید. با توجه به اطلاق سلطنت در حدیث، این اطلاق شامل انواع تصرفات و انحاء هر کدام از این انواع می شود و یکی از انحاء نوع تملیک از تصرف، تملیک بالمعاطاة است. لذا اطلاق حدیث نسبت به انواع تسلط و نسبت به انحاء انواع تسلط، شامل تملیک معاطاتی شده و صحت آن را اثبات می کند. شاهد اطلاق حدیث این است که استثناء صحیح است (الناس مسلطون علی اموالهم الا علی التملیک المعاطاتی) پس این که مرحوم شیخ فرمود حدیث نسبت به انحاء انواع تصرفات اطلاق ندارد، صحیح نیست.

اما این مطلب ایشان تمام نیست.

هرچند مدلول حدیث تشریع امر وضعی است و اطلاق سلطنت شامل انواع تصرفات شود، اما باید دید دائره این اطلاق تا چه حد است. طبق فرمایش مرحوم آخوند و توضیح مرحوم آقای خوئی، روایت ناظر به سلطنت بر مال از جهت اضافه مال به مالک بما أنّه مال للمالک است، اما سلطنت در مال به لحاظ انواع تصرفات در مال واسباب تحقق تصرفات ، سلطنت از جهت غیر حیثیت مالکیت است لذا این حدیث از این جهت اطلاق ندارد. روایت نه به لحاظ انواع تصرفات اطلاق دارد در جایی که شک در اصل صحت نوع خاصی از تصرف داشته باشیم، و نه به لحاظ انحاء انواع تصرفات، بلکه مفاد روایت صرفا این است که هر تصرفی که فی نفسه مشروع است اختیار ایجاد آن تصرف با مالک است و مالک در این تصرفات محجور نیست.

لذا اگر در جواز اکل جزئی از اجزاء حیوان مملوک شک داشته باشیم نمی توان به حدیث سلطنت برای اثبات جواز استناد کرد همچنین اگر در جواز قطع مولی عضوی از اعضاء بدن عبد مملوک خود را شک داشته باشیم، این حدیث چنین اطلاقی ندارد. پس کلام مرحوم شیخ در این قسمت که حدیث اطلاق نسبت به انحاء انواع اسباب تصرفات ندارد صحیح است، هرچند در قسمت دوم یعنی اطلاق حدیث نسبت به انواع تصرفات کلام ایشان صحیح نیست و اشکال مرحوم آخوند وارد است.

#### جواب از تقریب دوم مناقشه و رد آن

محقق اصفهانی از تقریب مرحوم آخوند جوابی داده است که با مقداری تفاوت و اضافه در کلام مرحوم میلانی هم آمده است. مرحوم آقای میلانی فرموده است مفاد روایت، قضیه ایجابیه است و اثبات سلطنت می کند و وجهی ندارد که مفاد روایت را به قضیه سلبیه (نفی الحجر) برگردانید. بعباره اخری از روایت استفاده می شود که اضافه مال به مالک اقتضاء می کند که زمام امر مال به ید مالک باشد، اما عدم الحجر به این است که مانع از تاثیر مقتضی موجود نباشد (مثل صغیر یا مجنون بودن مالک یا مرهون بودن مال)، لذا معنی ندارد که بگوییم مفاد روایت عدم الحجر است. اضافه مال به مالک، مقتضی سلطنت است یعنی از جهت این اضافه، سلطنت وجود دارد، لذا اگر مفاد روایت را عدم الحجر و عدم المانع بدانید، طبعا مفاد روایت این می شود که مانع وجود ندارد چون مقتضی ثابت است و عدم مانع مستند به وجود مقتضی خواهد شد. بله این که گفته شود مقتضا موجود است به خاطر تحقق مقتضی در ظرف عدم وجود مانع، این تعبیر صحیح است، اما این که عدم المانع را مستند به ثبوت مقتضی کنیم، صحیح نیست و طبق بیان محقق اصفهانی معقول نیست . [[7]](#footnote-7)

اما به نظر می رسد این مطلب صحیح نیست و همانطور که در کلام مرحوم امام بیان شده، مراد مرحوم آخوند این است که روایت نسبت به تشریع انواع تصرفات یا اسباب تحقق آنها اطلاق ندارد، بلکه روایت دلالت دارد بر ثبوت سلطنت مالک از حیث مالک بودن. مراد این نیست که مفاد ابتدائی حدیث سلطنت بیان عدم حجر مالک است تا بگویید استناد عدم المانع به وجود مقتضی صحیح نیست، بلکه مراد این است که این حدیث سلطنت را برای مالک اثبات میکند از یک جهت (نه جمیع جهات) یعنی از جهت اضافه مال به مالک نسبت به تصرفاتی که فی نفسه مشروع است ، حدیث، سلطنت را اثبات می کند اما مراد از سلطنت داشتن، در مقابل محجور بودن است، نه این که برگردد به تشریع سلطنت مالک از نظر انواع تصرفات یا اسباب آنها.

هرچند در کلام مرحوم آخوند تعبیر «فی قبال الحجر» آمده، اما با رجوع به قسمت ديگر کلام ايشان که در ص67 آمده معلوم می شودکه مراد ايشان همان است که توضيح داده شده نه اينکه مفاد ابتدائي حديث بيان عدم الحجر باشد .

و بعبارة اخرى، انّما يكون بصدد بيان انّه السلطان على التّصرفات النافذة، لا لبيان انّ له أنحاء السلطنة، كي يمكن التّمسك به على تشريع نحو سلطنة شكّ في انّه يكون شرعا أو لا، كما لا يخفى[[8]](#footnote-8).

بنابراین تقریب دوم مناقشه با توضیح مرحوم آقای خوئی و مرحوم امام، تام است و اشکال محقق اصفهانی و مرحوم آقای میلانی وارد نیست.

#### جواب از تقریب سوم مناقشه

تقریب سوم مناقشه این بود که حدیث سلطنت دلالت دارد بر وجود سلطنت در جایی که موضوع سلطنت یعنی مال، باقی باشد. جواب محقق اصفهانی از این تقریب این است که: آن چه در قضیه لازم است، این است که در ظرف ثبوت محمول، موضوع ثابت باشد و در تصرفات تملیکیه این مطلب وجود دارد. طبق بیان محقق اصفهانی لازم است که اضافه مال به مالک (موضوع) در حال سلطنت باقی باشد چون محمول در مانحن فیه سلطنت است و این اضافه در ظرف سلطنت موجود است. بله بعد از اعمال سلطنت و تحقق تصرف، این اضافه باقی نمی ماند اما این مشکلی ایجاد نمی کند و آن چه محذور دارد این است که محمول در فرض انتفاء موضوع ثابت شود . اما این جا اضافه مال به مالک در آن متاخر زائل می شود نه در ظرف وجود محمول. ایشان مثال زده است و فرموده حال ایجاد ملکیت برای غیر از راه سلطنت، حال تاثیر قدرت بر اراده است که موجب فعل می شود و قدرت بر فعل، بعد از اعمال قدرت از بین می رود و دیگر قدرت باقی نمی ماند .[[9]](#footnote-9)

#### جواب از تقریب چهارم مناقشه

از بیان عقلی مذکورکه شیء نمی تواند علت عدم خود باشد، در کلام محقق اصفهانی جواب هایی داده شده که عمده آنها مطلبی است که در کلام مرحوم آقای میلانی بیان شده است. حاصل جواب این است که این مناقشه متوقف بر این است که ملکیت، علت سلطنت باشد تا بگویید سلطنت نمی تواند نسبت به ازاله ملکیت اطلاق داشته باشد، اما نقطه اصلی جواب این است که ملکیت نه علت سلطنت است و نه مقتضی سلطنت. ملکیت شرط تحقق سلطنت و شرط تاثیر آن است و اگر در جایی سلطنت وجود داشته باشد، وجود سلطنت موجب می شود که تصرفات مالک موثر باشد. وقتی رابطه سلطنت و ملکیت، رابطه علیت یا اقتضاء نبود و صرفا رابطه شرط و مشروط بود، طبعا اطلاق حدیث اقتضاء می کند که تصرفات تملیکی مشکلی نداشته باشد چون مقدار دخالت شرط در همین حد است که دخیل در فعلیت تاثیر و تاثر است نه بیشتر. پس مانعی نیست که ملکیت در یک زمان شرط باشد برای تاثیر سببی که اگر آن سبب موثر شد موجب زوال ملکیت در زمان آخر شود؛ چون مشروط احتیاج به وجود شرط در زمان تاثیر دارد و این محقق است. پس حتی اگر شرطیت تکوینی باشد مشکلی ایجاد نمی شود .[[10]](#footnote-10)

مرحوم امام فرموده است [[11]](#footnote-11) جا داشت که ایشان مرتکب این تکلفات نمی شد و از ابتداء می فرمود که رابطه تکوینی بین ملکیت و سلطنت نیست، تا این بحث ها پیش آید. بلکه بین ملکیت و سلطنت، رابطه اعتباری است و از جهت موضوع حکم بودن در مقام تقنین و اعتبار، رابطه بین این دو برقرار است. به عنوان مثال: بیع هم سبب زوال ملکیت است و هم مشروط به ملکیت (لابیع الا فی ملک) اما در عین حال بیع سبب است برای زوال ملکیت در زمان متاخر. در اسباب تکوینی هم فرموده اطفاء النار مشروط به وجود نار است اما در عین حال که وجود نار شرط برای اطفاء است، این وجود نار در یک زمان، شرط تاثیر اطفاء است و با اطفاء نار، نار زائل و معدوم می شود در زمان دیگر. مثال دیگر این که محقق میلانی فرموده مدیون بودن، موضوع برای وجوب اداء دین است و وجوب، اقتضاء اتیان به متعلق خود را دارد در حالی که با امتثال این وجوب یعنی با اداء دین، مدیونیت از بین می رود.

## نتیجه بحث در دلیل سلطنت

نتیجه بحث در استدلال به حدیث سلطنت برای اثبات اصل صحت قراردادها در موارد شک، این شد که مناقشه اول (سندی) وارد بود و مناقشه دوم (مناقشه در اطلاق گیری) به دو تقریب آن صحیح نبود. در مناقشه سوم، تقریب مرحوم شیخ از این جهت که نفی اطلاق به جهت اسباب تصرف را بیان کرد صحیح بود، اما این که فرمود می توان نسبت به انواع تصرفات به اطلاق تمسک کرد تمام نبود. تقریب دوم از مناقشه یعنی تقریب مرحوم آخوند با توضیحی که در کلام مرحوم امام و مرحوم آقای خوئی وجود داشت تمام بود، و تقریب سوم و چهارم این مناقشه تمام نبود.

1. - بحوث في شرح العروة الوثقی ج3ص332 [↑](#footnote-ref-1)
2. تعلیقه مباحث الاصول ج3 ص 185 [↑](#footnote-ref-2)
3. -المکاسب ج3ص41 [↑](#footnote-ref-3)
4. -حاشية المکاسب(للآخوند)ص12 [↑](#footnote-ref-4)
5. - نفس المصدر ص 67 [↑](#footnote-ref-5)
6. حاشیه المکاسب ایروانی ج1 ص 77 [↑](#footnote-ref-6)
7. - حاشية المکاسب(للاصفهاني) ج1ص110 ، محاضرات في فقه الامامية کتاب البيع ص71-72 [↑](#footnote-ref-7)
8. حاشیه المکاسب ص 67 [↑](#footnote-ref-8)
9. -حاشية المکاسب ج1 ص113 [↑](#footnote-ref-9)
10. - حاشية المکاسب ج1ص11-113 ، محاضرات في فقه الامامية کتاب البيع ص72 [↑](#footnote-ref-10)
11. - کتاب البيع ج1ص128-129 [↑](#footnote-ref-11)